

پرسیدم کی؟ گفتند شاید با بهار بیایی

چقدر دیر

ثانیه ها را برای رسیدن بهار شمارش میکردم  
و وجود من، همراه با قندیل های زمستانی در انتظار بهار آب میشد  
چشمم از انتظار سرخ شد و بهار آمد اما بی تو  
دلم گرفت

گفتم پس کی می آید؟

گفتند شاید با بهار بعد و بازهم انتظار

بیا، بهار بی تو پاییز است

ای آفتاب روشن، ای نور ناب جاوید، دنیا در انتظارت، در انتظار خورشید

بی نور تو دل ما روشن نمیشود باز

ای از تو شوق ماندن، ای از تو شور پرواز

از توست موج دریا، از توست آب و باران

ای نور سبز جاری درپیکر بهاران

گلهای خسته باغ از صبح بی قرارند

گلبرگ ها ز شبنم نمناک و اشکبارند

ماییم و دستهایی محتاج آرزومند

ماییم و چشم هایی در انتظار پیوند (۲)

روزی که آبی از ره، در باغ ما بهار است

دیگر بیا به عالم دنیا در انتظار است (۲)